

ترس از مرگ در آثار عطار

سعید رحیمیان^۱
محبوبه جباره ناصرو^۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۸/۶

تاریخ تصویب: ۸۹/۱۱/۴

چکیده

ترس از مرگ دلایل گوناگونی دارد؛ زیرا مرگ امری مجهول است که هیچ کس نه آن را شناخته و نه تجربه کرده است. مرگ تنها چیزی است که انسان‌ها را با هم برابر و یکسان می‌کند و برای هیچ کسی استثنا قائل نمی‌شود. انسان‌ها از مرگ می‌ترسند؛ زیرا به جهان آخرت اعتقاد دارند و در آنجا باید نتیجه اعمالشان را ببینند. چون انسان‌ها زندگی جاوید را با دنیای زودگذر معامله کرده‌اند و در آنجا توشه‌ای ندارند، ناگزیر از مرگ می‌ترسند. انسان از مرگ می‌ترسد؛ زیرا تنها می‌میرد. اگر در اینجا افراد زیادی اطراف او را گرفته بودند، هنگام مرگ تنه‌است و باید به تنهایی رخت از این جهان برنهد. در این میان سست بودن ایمان، کم بودن زاد و توشه، درازی راه و ناتوانی انسان از رویارویی با خداوند خود، بر این ترس و نگرانی می‌افزاید. اما از دیدگاه عطار راهی برای غلبه بر این ترس وجود دارد و آن، توجه به این نکته است که زندگی این جهان به منظور آمادگی برای آن جهان است و معنا و ارزش آن در همین است. نگرش عطار به مرگ با انسان‌های عادی متفاوت است؛ مرگ برای مُحبِّ حق بیشتر جان‌فشانی عاشقانه است؛ پلی است که معشوق را به عاشق می‌رساند. در این پژوهش تمام آثار عطار از این دیدگاه بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: ترس از مرگ، عطار، آخرت، دنیا، عارف.

مقدمه

ترس در زندگی همواره گریبان‌گیر آدمی بوده است. پژوهشگران، جامعه‌شناسان و روان‌شناس بر این باورند اگر ترس بر آدمی چیره شود و در اعماق وجودش ریشه بگستراند، به هیجان‌های پاسخ‌ده می‌انجامد و این گونه هیجان‌ها در رفتار و ادراک و به‌ویژه جسم انسان تأثیر می‌گذارد. ترس، انسان و حیوان را به فرار و سلطه‌پذیری وامی‌دارد و این حالت گاه به مرگ و نابودی می‌انجامد. اگر با واقع‌بینی به همه انسان‌ها بنگریم، خواهیم دید که انسان بر اساس طبیعت خویش دستخوش ترس می‌شود. در جهان کسی نیست که نترسد؛ زیرا ترسیدن رفتاری انسانی و بهنجار است و نمی‌توان کسی را یافت که در طول زندگی خود این احساس را تجربه نکرده باشد.

ترس هیجانی است که با ذهن و ادراک و جسم سروکار دارد. انسان فقط زمانی دستخوش ترس می‌شود که دریابد خطری زندگی او را تهدید می‌کند. بنابراین کسی که خطر را از روی جهل یا غفلت و بی‌توجهی درک نکند، نخواهد ترسید. به طور کلی، ترس با هر موقعیتی که یک پارچگی هستی انسان را تهدید کند، برانگیخته می‌شود. در این حالت، ترس چیزی

۱. دانشیار گروه الهیات و معارف اسلامی دانشگاه شیراز rahimian@amail.com

۲. کارشناس ارشد فلسفه و حکمت اسلامی m.jabbareh@gmail.com

نیست جز تهدید یکی از ارزش‌ها یا خصوصیاتی که انسان آن‌ها را برای بقای خویش به‌عنوان یک کلّ یک‌پارچه ضروری می‌داند.

گاه این تصور پیش می‌آید که انسان بالغ و پخته نمی‌ترسد؛ گویی پختگی عقلی می‌تواند همه علل و عوامل ترس را در روان بشر از بن نابود کند. اما این گونه نیست؛ واقعیت گواهی می‌دهد که همه ما می‌ترسیم: ما از مرگ می‌ترسیم، از مجهول بیمناکیم، از ناکامی می‌هراسیم، از پیری وحشت داریم، از اندیشه نیستی نگران می‌شویم. در واقع زندگی بشر زنجیره‌ای به‌هم پیوسته از ترس‌های مداوم است. روان‌شناسان بر این باورند دو نوع ترس در زندگی انسان هست: ۱. ترس‌های بهنجار که در انسان‌های معمولی وجود دارد، مانند ترس از خطر، ترس از آینده، ترس از مرگ، ترس از بیماری و...؛ ۲. ترس‌های بیمارگونه که فقط در اشخاص روان‌رنجور و نابهنجار دیده می‌شود، مانند بیگانه‌هراسی، جامعه‌هراسی، مسئولیت‌هراسی و... (گودوین، ۱۳۷۲: ۱۰-۲۱).

ترس از مرگ

برای ترس از مرگ دلایل مختلفی ذکر شده است؛ از جمله ابن‌سینا ترسندگان از مرگ را در پنج گروه قرار داده است:

۱. جهل به حقیقت مرگ که خود ناشی از جهل به حقیقت نفس و بقای آن است (انسان ذاتاً از هر چیز ناشناخته می‌ترسد، اگرچه مطلوب باشد)؛

۲. توهم دردناک بودن مرگ برای بدن (جدای از رنج و بیماری منجر به فوت)؛

۳. اعتقاد به کیفر پس از مرگ؛

۴. تحیر و جهل به مراحل پس از مرگ؛

۵. تعلق خاطر به دنیا و متاع آن (رحیمیان، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۶).

مرگ و تولد دو اصل مهم زندگی است. درحالی‌که این دو را به‌عنوان واقعیت پذیرفته‌ایم، با این حال باز هم مرگ را پدیده‌ای خلاف طبیعت می‌پنداریم. در هر شرایط و اوضاعی، امید به زنده ماندن و عشق به عمر طولانی وجود دارد و این موضوع در تمام روزگاران و در همه کشورهای و تمدن‌ها مطرح بوده است (فلاماریون، ۱۳۷۳: ۲۶). به همین سبب است که ترس از مرگ از معضلات تمام جوامع است. از بین همه ترس‌هایی که در زندگی آدمی را احاطه کرده است، شاید بتوان گفت شدیدترین و فلج‌کننده‌ترین ترس، ترس از مرگ است (گاندی، ۱۳۸۶: ۱۰).

در قلمرو فلسفه، دو گروه در مقابل مسئله ترس از مرگ قرار دارند: ۱. گروهی که می‌خواهند با اثبات جاودانگی شخصی، ترس از مرگ را مغلوب کنند؛ ۲. آن دسته از فیلسوفانی که می‌کوشند با فانی دانستن انسان و معرفی مرگ به‌عنوان غایت نهایی شخص، این ترس را تسکین دهند. نمونه‌ای از فیلسوفان گروه اول سقراط است که در این باره می‌گوید:

فیلسوفان راستین در آرزوی مرگ‌اند و کمتر از همه مردمان از آن می‌ترسند... آیا ممکن است که دل‌باختگان دانش که همه عمر در آرزوی مرگ‌اند تا در جهان دیگر شاهد مقصود را در آغوش گیرند، از مرگ بهراسند و هنگام انتقال به جهان مردگان اندوهناک باشند؟ عاشق حقیقت همواره بر این عقیده است که حقیقت پاک را جز در آن جهان نمی‌توان یافت. با این حال آیا ابلهی نیست اگر چنان کسی از مرگ بترسد؟ (افلاطون، بی‌تا: ۴۹۶).

برعکس، بعضی دیگر از فیلسوفان مانند اسپینوزا می‌گویند: «انسان آزاد کمتر از هر چیزی درباره مرگ می‌اندیشد و حکمت وی تأمل درباره مرگ نیست؛ بلکه تأمل درباره حیات است.» (۱۳۶۴: ۶۷).

برخلاف آنچه تصور می‌شود، سخن گفتن از مرگ بسیار سخت است. شاید به تعبیر ریموند مودی، یکی از دلایل آن، این باشد که هر فردی وقتی با مرگ دیگران روبه‌رو می‌شود به این نتیجه می‌رسد که این واقعه برای او نیز رخ خواهد داد و به‌ناچار با آن روبه‌رو خواهد شد. دلیل دیگر دشوار بودن سخن گفتن دربارهٔ مرگ، برخاسته از ماهیت زبان است. اغلب، زبان انسان به کلمات یا پدیده‌هایی اشاره می‌کند که با حواس فیزیکی قابل درک و یا تجربه باشد. مرگ چیزی است که ورای تجربه آگاهانه اکثریت انسان‌هاست؛ زیرا هیچ‌یک از ما هرگز با آن برخورد نکرده‌ایم. اگر مجبور شویم در مورد آن صحبت کنیم، باید از خرافات اجتماعی و مسائل غامض زبانی‌نشئت گرفته از آن که ناشی از بی‌تجربگی ماست، پرهیز کنیم. هنگام سخن گفتن از مرگ، آنچه اغلب برای پایان دادن به بحث بر زبان می‌آوریم، قیاس‌های خوش‌بینانه است. ما مرگ یا فرایند مردن را با تعبیّرات خوبی که تجربه کرده‌ایم و چیزهایی که برای ما آشنا هستند مقایسه می‌کنیم؛ برای مثال می‌گوییم که مردن نیز چون فرورفتن به خواب است و... (مودی، ۱۳۷۳: ۲۱-۲۳). بنابراین ترس از مرگ فقط ترسی ساده و معمولی نیست؛ دلهره و اضطرابی است که با بیم و هراس و وحشت درآمیخته است. مرگ به هر اندوهی رنگ و نشانی تراژیک می‌بخشد. مرگ عنصر اضطراب را در هر تنگنایی که ما را فرامی‌گیرد بازمی‌نماید. اضطراب از مرگ اضطراب طبیعی ساده‌ای نیست که در موضوعی متمرکز شود و مانند بیماری‌ای بتوان آن را تشخیص داد یا نشانه‌هایش را مشخص کرد؛ بلکه اضطرابی ماورای طبیعی است که نه موضعی دارد و نه عاملی و نه حتی می‌توان نامی بر آن نهاد.

ترس از مرگ، احساسی جهانی و عمومی است. اگرچه بعضی ادعا می‌کنند از مرگ نمی‌ترسند، رویارویی با صحنه‌ها و موضوعات مربوط به مرگ حتی شجاع‌ترین افراد را نیز متزلزل می‌کند. از آنجا که ما تصور تقریباً مبهمی از مرگ داریم، واکنش ما در برابر آن به اضطراب بیشتر شبیه است تا ترس. بنابراین ممکن است در موارد مشخصی اضطراب ناشی از مرگ اشکال گوناگونی پیدا کند و به احساس ترس نزدیک شود. اضطرابی که در برابر مرگ ایجاد می‌شود، پدیده‌ای طبیعی و دارای ارزش زیست‌شناختی است؛ زیرا در غیاب این اضطراب، حیات در معرض خطر قرار می‌گرفت و مرگ‌های زودرس بسیاری به وقوع می‌پیوست که بقای نژادی را به خطر می‌انداخت. از این رو، اضطراب در برابر مرگ از اجزای سازندهٔ نهاد بشری و عاملی ضروری برای استمرار حیات فردی است. بخشی از این اضطراب و ترس از غرایز معین ارثی و بخشی دیگر از تجربه‌های انسان ناشی می‌شود (معمدی، ۱۳۷۲: ۴۲).

درست است که افرادی مانند اسپینوزا^۱ می‌نویسند: «آخرین چیزی که آزاده‌مرد دربارهٔ آن می‌اندیشد، مرگ است؛ زیرا حکمت او برای تأمل در مرگ نیست، بلکه برای تأمل در زندگی است» (۱۳۶۴: ۶۷)؛ ولی انسان به‌گونه‌ای خودانگیخته و غیرارادی از سرنوشت و مرگ خویش سخن می‌گوید؛ زیرا ترس، از ترک شادی‌های زندگی پدید می‌آید. نیستی‌گرایی مجهول، نکته‌ای است روانی که در اعماق انسان نهفته است و راهی برای پنهان کردن و گریز از آن وجود ندارد. هر انسانی به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر می‌کوشد تا این راز بغرنج را بگشاید؛ رازی که تمام ذهن بشر را به خود مشغول داشته است؛ رازی که بغرنج‌تر از خود مرگ است. در واقع این، همان راز سرنوشت بشری است. برخی از روان‌شناسان بر این باورند ترس از مرگ انسان را به طرح پرسش‌های «چرا و به کجا؟» می‌کشاند و این به معنای آن است که «سرنوشت نهایی زندگی بشر» بیش از هر چیز دیگری آدمی را دل‌مشغول می‌دارد.

اریک فروم میان گرایش به زندگی و گرایش به مرگ تعارضی برقرار می‌کند؛ اما نه بر پایهٔ بیولوژیک یا غریزی، بلکه بر پایهٔ روان‌شناختی یا اخلاقی. به باور فروم، گرایش به زندگی، مثبت، بارور و سازنده است؛ درحالی‌که گرایش به مرگ، منفی، تخریبی و ویرانگر است. به این دلیل که او گرایش به زندگی را با مفاهیمی چون محبت و نیکی و فضیلت پیوند می‌دهد و گرایش به مرگ را با مفاهیمی مانند ضعف و عجز، تنفر، بدی و ردیلت هم‌نشین می‌کند. با این حال، فروم ترس از

مرگ را دو نوع می‌داند: ترس بهنجار که هر انسانی هنگام تأمل در اندیشه مرگ دستخوش آن می‌شود و ترس نابهنجار که رنگ و نشان وسوسه‌ای دردناک را به خود می‌گیرد؛ وسوسه‌ای که تقریباً هیچ‌گاه فرد را رها نمی‌کند (فروم، ۱۳۶۷: ۷۶).

انسان تنها جاننداری است که از مرگ می‌ترسد و گرنه مرده‌پرستی و آیین‌های تدفین و مراسم گوناگون تشییع جنازه را ابداع نمی‌کرد؛ شاید این همان نکته‌ای است که او نامونو بیان کرده است:

انسان تنها حیوانی است که مردگانش را می‌اندوزد، انسان از حفظ مردگان و تلاش در جهت پاسداری ایشان دل بر نمی‌کند، معلوم نیست که می‌خواهد ایشان را از گزند چه چیزی درامان دارد؟ مخلوق بیچاره! او از این رهگذر با تمام توان می‌کوشد تا از احساس شخصی خویش نسبت به فنا یا نیستی مطلق بگریزد! برای آدمی هیچ چیز بی‌رحمانه‌تر از این نیست که احساس کند فنا او را فرا خواهد گرفت و چیزی از او باقی نخواهد ماند جز لاشه متعفن طعمه کرم‌ها (۱۳۸۰: ۱۲۳). اندیشه جاودانگی فقط به این دلیل در میان انسان‌ها پدید آمد که توانستند به چنین سرنوشت غم‌انگیز دردناکی رضا دهند! انسان‌ها از مرگ می‌ترسند؛ زیرا نمی‌خواهند همه چیز مرگ، مرگ باشد! یا برای آنکه نمی‌خواهند نیستی، پایان سرنوشت بشری باشد. با اینکه هر روز شاهد مرگ آدم‌ها هستند، پدیده مرگ هر بار به صورت واقعه‌ای بهت‌آور و ناباورانه جلوه می‌کند. گویی انسان‌ها هرگز نمی‌توانند صحت این واقعیت را بپذیرند؛ واقعیتی که عقل و دل و عزت نفس انسان آن را انکار می‌کند. با اینکه فنا چنگال‌های تیزش را در همه چیز فرو کرده است، نمی‌توان تصور کرد که در وجود ما نیز فردای واپسینی نهفته است که پس‌فردایی را به دنبال نخواهد داشت.

شاید این انکار متافیزیکی واقعه مرگ تا اندازه‌ای از وابستگی انسان به زندگی سرچشمه گرفته باشد؛ اما این امکان نیز هست که علت اصلی انکار سرسختانه اصل عدم و نیستی، از رازی هستی‌شناسانه برخاسته باشد؛ رازی که در ژرفنای وجود بشر ریشه دوانده است. ما کمتر مرگ را فقط به مثابه واقعه نهایی یا حقیقت مطلق می‌نگریم؛ بلکه از ورای مرده‌پرستی و تقدیس قبور، و ایمان به قیامت یا رستاخیز و اعتقاد به خدای زنده نامیرا، می‌خواهیم حق جاودانگی خویش و انکار واقعه فنا را به کرسی بنشانیم. هر گاه در جاودانگی عاقل، به‌رغم ابدیت معقول، به شک می‌افتیم، اندیشه‌ها بی‌درنگ به تعیین حق بقای ما - به عنوان سرچشمه آن شناخت ابدی تغییرناپذیر - می‌شتابند.

انسان با توجه به نیروهای شخصی فعال خویش می‌داند که نخستین تپش‌های قلب نوزاد، نخستین گام‌های او در راه نیستی است. او می‌داند که خود زندگی مرگی است مداوم؛ زیرا انسان در هیچ یک از خیالات خویش از ترس از مرگ دست نمی‌کشد. با این همه، چاره‌ای ندارد جز آنکه به زندگی روزمره و مشغله‌های عادی خویش ادامه دهد؛ چنان‌که گویی مرگی در پایان راه در انتظار او ننشسته است. ولی باید به این نکته توجه کرد که مرگ از نظر ادیان پایان مطلق نیست (ر.ک ایاده، ۱۳۸۲: ۲۱۹).

عطار و ترس از مرگ

۱. ترس از مرگ به عنوان یک مجهول

آگاهی انسان از واقعیت مرگ و ترس از مرگ، دو ویژگی بشر است؛ موجودی که تمام هستی خود را از نوع نمی‌گیرد؛ بلکه همواره از فردیت کیفی ویژه‌ای برخوردار است (ر.ک غالب، ۱۳۷۰: ۵۰). از اینجا درمی‌یابیم که ترس از مرگ تعبیری است از تعلق آدمی به زندگی و وحشت از آینده‌ای مجهول که سرانجام در انتظار همگان است. ما احساس می‌کنیم تنها امکانی که در پایان این راه برای ما می‌ماند، در اصل چیزی نیست جز عدم امکان و این پایان دردناک که ما را در هر لحظه

تهدید می‌کند، بر هستی دنیوی ما سایه‌روشن‌هایی غم‌انگیز می‌افکند و به زندگی ما رنگی خاکستری می‌بخشد. بنابراین ترس از مرگ بیانگر احساس ضمنی از ضرورت شکست و آگاهی قطعی از حتمیت این پایان دردناک است.

فروید معتقد بود ناخودآگاه مرگ را نمی‌شناسد و خود را جاودانه می‌پندارد. او می‌نویسد: «محال است که بتوانیم مرگ خود را تصور کنیم و هرآینه که به چنین کوششی دست یازیم، می‌بینیم که در حقیقت ما هنوز به‌عنوان تماشاچی حضور داریم.» از همین رو است که ما از ناشناختنی‌های مرگ می‌هراسیم. ترس از ناشناخته با مرگ ناشناختنی ارتباط ندارد؛ بلکه از ناشناختگی زوال خویشتن، بودن و هویت سرچشمه می‌گیرد. لیفتون این احساس ژرف را به سرمای درونی یا لرزشی در اعماق وجود تشبیه می‌کند که از وقوف ناگهانی ما بر این حقیقت حاصل می‌شود: عدم وجود یا نیستی ما کاملاً محتمل است.

زنی در شرف مرگ می‌گفت تنها ترس به‌جای‌مانده در او آن است که مرگ برایش غریب و ناشناخته است و هرگز پیش از آن چنین تجربه‌ای نداشته است. او نگران آنچه پس از مرگ به سرش می‌آمد نبود؛ بلکه احساس می‌کرد شاید بدون آنکه ضرورتی داشته باشد با روند واقعی مرگ اشتغال یافته است (معمدی، ۱۳۷۲: ۴۲-۴۳).

شاید انسان بتواند برای شرّ یا درد و بیماری یا اضطراب یا رنج و دیگر انواع شکست، توجیهی بیابد؛ اما هرگز نمی‌تواند برای آن شکست نهایی بزرگ که به‌تمامی در «مرگ» جمع شده است حتی یک دلیل پیدا کند. از این رو، ترس از مرگ، ترس از مجهولی است که می‌تواند در چشم‌به‌هم‌زدنی همه را به هیچ بدل کند. بعضی از انسان‌ها مانند سقراط وقتی بحث مرگ پیش می‌آید، گویا می‌خواهند ترس از مرگ را از خود بزدايند. سقراط می‌گوید:

از مرگ ترسیدن چیزی نیست جز اینکه آدمی خود را دانا پندارد بی‌آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند گمان کند که می‌داند؛ چه هیچ کس نمی‌داند مرگ چیست و نمی‌تواند ادعا کند که مرگ برای آدمی والاترین نعمت‌ها نیست. با این همه، مردمان از آن چنان می‌ترسند که گویی به‌یقین می‌دانند مرگ بزرگ‌ترین بلاهاست... من تنها از چیزهایی می‌ترسم که به‌راستی می‌دانم زیان‌آورند... از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور نمی‌هراسم و نمی‌گریزم (افلاطون، بی‌تا: ۲۶).

فریدالدین محمد عطار نیشابوری یکی از دلایل ترس از مرگ را این می‌داند که انسان با عقل و علم خویش نمی‌تواند مرگ و اسرار آن را بفهمد. به تعبیر او نامونو، «جهل در انسان احساس حیرت عظیمی پدید می‌آورد که از هر چه نمی‌داند، دچار ترس و حیرت شود.» (۱۳۸۰: ۱۹۶). به همین دلیل است که گاهی عطار آرزو می‌کند که ای کاش هرگز از مادر زاده نشده بود و به حال افرادی غبطه می‌خورد که هرگز از مادر متولد نشده‌اند. او با این حال، ترس از مرگ را عادی و طبیعی می‌داند و بر این است که همه باید این ترس را داشته باشند:

صد جهان جان مبارز آمده	هست سرگردان و عاجز آمده
زین چنین کاری که در پیش آمده	علم مفلس، عقل درویش آمده
چو کس را از دم آخر خبر نیست	از آن دم حصّه جز خوف و خطر نیست
لیک از آن کس رشکم آید جاودان	که نخواهد زاد هرگز در جهان...
کاشکی هرگز نزدی مادرم	تا نکردی کشته نفس کافرم...
چون مرا از ترس این صد درس هست	هر کرا جان است، جای ترس هست
	(عطار، ۱۳۳۸ ب: ۳۷۳)

کار عالم زادن است و مردن است	که پدید آوردن و گه بردن است
این چنین کاری که بیش از حد ماست	از زحیر ما نخواهد گشت راست

۲. برابر شدن انسان‌ها با هم، علت ترس از مرگ

ترس ما از مرگ فقط از آن‌رو نیست که این مجهول برای ما حل نشده است. هراس ما از مرگ به این دلیل نیز هست که مرگ تجسم قدرتی است غیرشخصی که «من» را به شیئی محض تبدیل می‌کند؛ زیرا مرگ بین افراد کوچک‌ترین تفاوتی نمی‌گذارد و همگان را بی‌هیچ تبعیضی فرامی‌گیرد و من‌های بشری را بدون هیچ اعتنایی درهم می‌کوبد. ما آگاهییم که نمی‌توان برای پیشگیری از مرگ به پاره‌ای از پیش‌بینی‌ها دست زد یا برای حمایت از خویشتن در برابر فنا تدابیری اندیشید؛ زیرا مرگ بیماری یا اپیدمی یا پیری نیست.

درست است که در نظر ما مرگ دیگری فقط رویدادی گذراست که شاید جز با نوعی بی‌توجهی با آن روبه‌رو نشویم؛ اما می‌دانیم که همه آدم‌ها می‌میرند و مرگ‌ومیر هم مانند زادوولد پدیده‌ای اجتماعی است. با این‌همه، مسلم است که «مرگ خاص من» فاجعه‌ای است ماورایی که نمی‌توان نادیده‌اش انگاشت؛ «زیرا پایان همه چیز است»؛ پایانی فراگیر و قطعی همچون وجود شخصی من و نیز پایان سراسر جهان و تاریخ. آری! پایان زندگی من - برای من - به منزله پایان همه زمان‌ها و سقوط به چاه نیستی است.

از نظر برخی، مرگ فاجعه‌ای ماورایی است؛ فاجعه‌ای که آدمی در سطح فردی محض با آن زندگی می‌کند. اما عنصر غم‌انگیز این فاجعه نه در تنهایی یا احساس تنهایی، که در آن ویژگی غیرشخصی مرگ محصور می‌ماند؛ زیرا مرگ میان «من» و «تو» و «او» فرق نمی‌گذارد و ضربه‌های خود را در هر جا که بخواهد فرود می‌آورد، بی‌آنکه در ترجیح این به آن، از ملاک و معیاری پیروی کند. توجه من به خویشتن و اشتیاقم به حفظ هستی خود هر چه باشد، باز می‌دانم که مرگ بدون قرار قبلی و همیشه پیش از موقع، ناگزیر خواهد آمد تا مرا به اعماق امری مجهول و مبهم پرتاب کند.

عطار نیز این دیدگاه را می‌پذیرد و شاید به همین دلیل است که در *اسرارنامه* برای همه دعا می‌کند و در مقابل خدا از

زبان همگان اظهار عجز می‌کند:

همه بیچاره‌ایم و مانده بر جای	برین بیچارگی ما بیخشای
چو در گهواره گور او فتادیم	چو طفلان ما در آن عالم بزادیم
شده آن گور چون گهواره تنگ	کفن بردوش ما پیچیده چون سنگ
خداوندا همه سرگشتگانیم	مصیبت دیده و آغشتگانیم

(عطار، ۱۳۳۸ الف: ۱۰-۱۱)

در تأیید این مضمون که اگرچه در دنیا انسان‌ها با هم برابر نیستند هنگام مردن یکسان می‌شوند، عطار حکایت ظریف دیگری در مورد سلطان محمود و همنام او بیان می‌کند: محمود از جایی می‌گذشت که پیری خمیده پشت را دید که در خاک و خار افتاده بود. از او پرسید: نام تو چیست؟ پاسخ داد: نامم محمود است. شاه گفت: در شگفتم تو محمود من هم محمود! کجا با هم برابریم؟ پیر جوابش داد: چون دو گراز اینجا فراتر رویم، هر دو برابر خواهیم شد. اگر این ساعت یکی نیستیم، اما در لحظه مرگ هر دو یکسانیم. تو شاه! خوش بر تخت بنشین که سقف نیلگون از چوب تخت جعبه تابوت تو را خواهد ساخت. با این مملکت که نه می‌توانی تنها به راهی بروی و نه بی‌سپاه کاری کنی و نه بی‌پاسبان به خواب روی، چه خواهی کرد؟

تو یک محمود و من محمود دیگر / کجا باشیم ما هر دو برابر

جوابش داد پیر و گفت: ای شاه
 رویم اول دو گنز زینجا فروتر
 برابر گر نیم با تو که خردم
 چو خواهی کرد ملکی در جهانی؟
 که نتوانی شدن تنها براهی
 همی چون هر دو برخیزیم از راه
 شویم آنگه به محمودی برابر
 برابر گردم آن ساعت که مردم
 که نتوانی که خوش باشی زمانی
 نه کارت راست آید بی سپاهی
 (عطار، ۱۳۶۸: ۱۹۸)

۳. ترس از مرگ به علت اعتقاد به کیفی پس از مرگ

عطار یکی از دلایل ترس از مرگ را کم بودن زاد و توشه آخرت می‌داند. انسان از دنیا می‌رود، در حالی که توشه‌ای برای آخرت خود فراهم نکرده است؛ مانند کودک دبستانی که به مدرسه می‌رود، در حالی که درسی آماده نکرده است که به استادش تحویل دهد و باید آماده تنبیه و توبیخ باشد:

خوش خفته نرم، ناکرده سقی
 نیست درسم نرم سختم اوفتاد
 پادشاهها آمد این درویش تو
 گر جهانی طاعتم حاصل بود
 می‌باید رفت فردا پیش حق
 زانکه در پیش است چوب اوستاد
 با جهانی درد دل در پیش تو
 گر نخواهی تو همه باطل بود
 (عطار، ۱۳۳۸: ۳۷۵)

انسان به این سبب از مرگ می‌هراسد که راه دور است و زاد و توشه‌اش اندک. از این رو، جز دریغ و افسوس کار دیگری نمی‌داند:

دیگری گفتش که می‌ترسم ز مرگ
 وادی دور است و من بی‌زاد و برگ
 (عطار، ۱۳۸۴: ۳۳۶)

به همین دلیل است که حضرت علی^(ع) ما را به آماده کردن توشه برای آخرت سفارش می‌کند؛ چنان که در نهج‌البلاغه می‌خوانیم:

ای بندگان خدا، از مرگ و نزدیکی آن بترسید و برای آن سازو برگ مهیا کنید که مرگ امری بزرگ و رویدادی عظیم را با خود می‌آورد، یا خیری را به همراهی می‌آورد که با آن هیچ شری نیست، و یا شری را می‌آورد که با آن هیچ خیری نیست. پس چه کس به بهشت نزدیک‌تر از آن که برای بهشت کار کند؟ و چه کس به آتش دوزخ نزدیک‌تر از آن که برای دوزخ کار کند؟... (شیروانی، ۱۳۸۸: ۴۵۸).

انسان از آن رو از مرگ می‌ترسد که در آخرت نتیجه اعمالش را ببیند:

زان می‌ترسم که در بلام اندازند
 روزی صد ره بپیومدم از هیبت آنک
 دیر است که دور آسمان می‌گردد
 چون دید که قبله‌گاه دنیا چون است
 از واقعه روز پسین می‌ترسم
 گویند مرا کز چه سبب می‌ترسی
 همچون گویی بی سر و پام اندازند
 تا بعد از مرگ در کجام اندازند
 می‌ترسد وزان ترس بجان می‌گردد
 صد قرن گذشت و همچنان می‌گردد
 وز حادثه زیر زمین می‌ترسم
 از مرگ گلوگیر چنین می‌ترسم
 (عطار، ۱۳۵۸: ۱۱۲-۱۱۴)

پس برانگیخته شدن دوباره یکی از دلایل ترس از مرگ است:

از مردن، غم نصیب کس نبودی
اگر انگیختن از پس نبودی
(عطار، ۱۳۶۸: ۲۱۳)

از آنجا که سفر مرگ مشکل است، باید دل را متنبه کرد:

چندان که ز مرگ می گویم دل را
مشکل سفری است ای دل غافل در پیش
تنبیه نمی افتد این غافل را
علم مفلس، عقل درویش آمده
(عطار، ۱۳۷۵: ۱۴۵)

۴. سست بودن ایمان علت ترس از مرگ

اگر انسان ضعف ایمان نداشت، با لبی خندان به استقبال مرگ می شتافت نه با ترس و نگرانی:

چون بسیار است ضعف در ایمانت
چندین مگری ز مرگ اگر جان داری
هرگز نبود حدیث مرگ آسانت
کان می باید که باز خندد جانت
(عطار، ۱۳۵۸: ۱۰۹)

۵. در تنهایی مردن علت ترس از مرگ

یکی از دلایل دیگری که برای ترس از مرگ ذکر کرده اند این است که هر انسانی باید به تنهایی با مرگ روبه رو شود. چه بسا اگر می توانستیم با یکدیگر آن را تجربه کنیم، چنین هراسناک و دهشت انگیز نبود (دیوانی، ۱۳۷۶: ۱۳۴). در قرآن نیز آمده است: «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ: شما را تنها و یکان یکان پیش خود باز می گردانیم. کما اینکه اولین بار شما را یکان یکان آفریدیم.» امام فخر رازی در تفسیر این آیه می گوید اگر در حادثه ای تمام قرآن را بسوزانند و از قرآن فقط یک آیه باقی بماند، به نظرم همه چیز قرآن سر جای خود می ماند. چون پیام تمام قرآن این است که توجه داشته باشید که هر چه می کنید خودتان باید مسئولیت آن را بپذیرید. انسان ها خودشان عهده دار کارهای خوب و بدشان هستند. «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا الْكَسَبَتْ: هر کار نیکی که می کنید برای خودتان می کنید و هر کار بدی که می کنید به زیان خودتان عمل می کنید.» «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ: بر شما باد که خودتان را دریابید...» (مائده/ ۱۰۵). اگر ما این را بدانیم که یکان یکان می رویم، هیچ گاه به دلیل پشت گرمی یارانمان کاری انجام نمی دهیم؛ زیرا با خود می گوئیم اگر من این کار بد را الآن انجام دهم، فردا کیفرش را فقط خودم باید بینم. بنابراین، احساس تنهایی را فراموش نکردن، این سود را دارد که همیشه به چگونه زیستن ما کمک می کند و می گوید به گونه ای عمل کنیم که بتوانیم مسئولیت تک تک اعمالمان را خود به عهده بگیریم (ملکیان، ۱۳۸۰: ۶).

عطار نیز بر این نکته تأکید می کند که انسان از مرگ می ترسد؛ چون تنها باید از این جهان رخت بر بندد و هیچ همدم و همراهی ندارد (ر.ک مترلینگ، ۱۳۲۸: ۱۳۴):

سخت تر بینم به هر دم مشکلم
کیست چون من فرد و تنها مانده؟
چون پردازم از این مشکل دلم؟
خشک لب غرقاب دریا مانده؟
نه مرا همراز و همدم هیچ کس
نه مرا همدرد و محرم هیچ کس
(عطار، ۱۳۸۴: ۴۴۱)

او همچنین بر این باور است که حتی دیگران که بر سر خاک تو می‌گیرند به این دلیل است که از مرگ خویش می‌ترسند، نه اینکه ناراحت مردن تو باشند. تنها کاری که می‌توانی بکنی این است که با ایمان، خود را نجات دهی:

چه کارست اینکه در دنیا فانی است	جهانی کار، کار آن جهانی است
غم خود خور که کس را از تو غم نیست	چه می‌گویم ترا حقا که هم نیست
ترا افتاد اگر افتاد کاری	که کس را نیست بر دل از تو باری
کسی کز مرگ تو بسیار گرید	ز مرگ خود بترسد زار گرید
زمانی لب ز خندیدن ببندد	به صد لب یک زمان دیگر بخندد
ترا افتاد کار ای پیر خون خور	به ایمان گر توانی جان برون بر

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۵۴)

پس حال که چنین است، بهترین راه این است که انسان، خود چاره‌ای اندیشد:

چو مرگ من مرا افتاد ناکام	برای مرگ خود برداشتم گام
چو در مردم وفایی می‌ندیدم	به جان و دل وفای حق گزیدم

(عطار، ۱۳۶۸: ۹۸)

۶. بی‌خبری و غفلت علت ترس از مرگ

شاید گاهی ترس از مرگ در انسانی پدید آید که احساس کند در زندگی شکست خورده، یا نتوانسته آن‌گونه که باید، زندگی کند، یا در زمینه توانایی‌ها و استفاده از نیروهای بارور خویش ناتوان مانده است. بی‌تردید، همه ما مرگ را واقعه‌ای دردآور و تحمل‌ناپذیر می‌دانیم. اما احساس آدمی که به‌زودی می‌میرد بی‌آنکه نتوانسته باشد زندگی کند، چنان تلخ است که هیچ احساس دیگری نمی‌تواند با آن برابری کند. هراس یا ترس موضعی و نامعقول از مرگ، تعبیری است از احساس گناه یا تقصیر در برپادادن زندگی و ناتوانی از خودشکوفاسازی و دستیابی به اهداف و آمال. ما معمولاً از کوتاهی زندگی شکوه می‌کنیم و برای خود عمری دراز می‌خواهیم:

عمری که ز رفتش چنین بی‌خبرم	بگذشت چو باد و پیری آمد به سرم
شد روز جوانی و درآمد شب مرگ	وز بیم شب نخست خون شد جگرم

(عطار، ۱۳۵۸: ۱۱۲)

آثار عطار بیشتر متمایل به زهد و ترک دنیا و ترس از مرگ و بیم از عاقبت است. او معتقد است یکی از دلایلی که انسان‌ها هنگام جان‌کندن دچار ترس و حیرت می‌شوند این است که به دنیایی دل‌می‌بندند که پوچ و واهی بوده است و در واقع آخرت و زندگی جاودان آنجا را با زندگی زودگذر اینجا عوض کرده‌اند:

عزیزا کار مشکل می‌نماید	ولیکن خلق غافل می‌نماید
ز خوف عاقبت هر کو خبر یافت	به نو هر لحظه اندوهی دگر یافت
ز خوف ره میان کفر و ایمان	نه کافر خواند خود را نه مسلمان
میان کفر و دین بنشست ناکام	که تا آن آب چون آید سرانجام

(عطار، ۱۳۶۸: ۲۷۹)

عمری دل من غرقه خون، بی‌تو بزیت	وز پای فتاده سرنگون، بی‌تو بزیت
وامروز که در معرکه مرگ افتاد	در حسرت آن مُرد که چون بی‌تو بزیت!

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸: ۲۳۳)

شیخ پس از این غم‌نامه کلامش عوش می‌شود، از شادی‌های آخرت خبر می‌دهد و می‌گوید: ای عزیز اگر بیدار شوی از شادی‌های بسیار باخبر خواهی شد و تمام اندوه و درد این جهانی‌ات به شادی بدل خواهد شد. خار با گل همراه است و درد با درمان. اگر امروز درمان دردت ناپیدا است، هنگامی که مرگت فرارسید، در برابر هر رنج و درد و غمی که در اینجا تحمل کردی، شادی خواهی یافت. پس ای مرد درویش ناخوشدل مباش (شجعی، ۱۳۷۳: ۸۴-۸۵).

زهی لذت که نقد آن جهان است همه لذت علی‌الاطلاق آن است

(عطار، ۱۳۳۸ الف: ۸۵)

۷. سخت بودن رویارو شدن با خدا علت ترس از مرگ

دلیل دیگری که از دیدگاه عطار باعث ترس از مرگ می‌شود این است که انسان‌ها تاب و تحمل رویارو شدن با خداوند را ندارند (برای نمونه حکایت مردی که در حال جان‌کندن بود و می‌نالید). عرفا خودشان را مانند پشه‌ای می‌دانند که با باد نمی‌توانند زندگی کنند:

دانی این چندین دریغ از بهر چیست؟ پشه‌ای با باد نتوانست زیست

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۹۴)

نگرانی از حضور مرگ در زندگی انسان، یکی از دغدغه‌های اصلی اندیشه عطار است. در اسرارنامه در حکایت پسر هارون‌الرشید آمده است که مادرش اصلاً به او اجازه نمی‌داد از خانه بیرون رود تا اینکه روزی پسر به مادرش گفت: به مادر گفت عالم این سرای است / و یا بیرون این بسیار جای است // مادر با شنیدن سؤال پسر، دلش به حال او سوخت و گفت: از این قصر تو را به سوی دشت و هامون می‌فرستم. پسر به محض بیرون رفتن، تابوتی را دید که گروهی آن را می‌بردند و همه به دنبال آن تابوت گریه می‌کردند. در آن زمان:

پسر پرسید آن ساعت ز خادم	که مردن بر همه خلق است لازم
جوابش داد کان جسمی که جان یافت	ز دست مرگ نتواند امان یافت
نباشد مرگ را عامی و خاصی	کز او ممکن نشد کس را خلاصی
پسر گفتش چنین کاریم در پیش	چرا جانم نترسد سخت بر خویش
چو سنگ از مرگ خواهد گشت چون موم	بباید رفت و کرد این کار معلوم
چو شیر مرگ را بروی کمین بود	تماشا کردن کودک چنین بود
شبانگاهی چو پیش مادر آمد	نشاط و دلخوشی بروی سرآمد
همه شب می‌نخفت از هیبت مرگ	شکسته شاخ می‌لرزید چون برگ...

(عطار، ۱۳۳۸ الف: ۲۰۷)

این حکایت می‌تواند یادآور زندگی بودا و تغییر جهان‌بینی او به عالم هستی باشد.

۸. تلخ بودن مرگ حتی برای اولیای خداوند

از نظر عطار، مرگ هم سخت است و هم تلخ. حضرت عیسی^(ع) از جوی آبی شیرین سبویی پر کرد؛ اما آب سبو تلخ بود. از این معنا در شگفت شد که چرا آب شیرین جوی در سبو تلخ شده است. سبو به زبان آمد و گفت: مرا از خاک مرده‌ای ساخته‌اند که هزاران بار آن را سبو کرده‌اند. تلخی مرگ در کام من آن‌چنان بود که هر آبی که در دهان من می‌ریختند نیز تلخ می‌شد:

گر کنندم خم هزاران بار نیز
دایم از تلخی مرگم این چنین

نیست جز تلخی مرگم کار نیز
آب من زان است ناشیرین چنین

عطار تأکید می کند که حضرت عیسی با آنکه شاد بود، هر گاه از مرگ یاد می کرد، چنان هراسی او را فرامی گرفت که غرق عرق می شد. بنابراین یاد مرگ حتی بندگان خاص خدا را هم دچار بیم و هراس می کند:

عیسی مریم که بودی شاد او
چون ز مرگ خویش کردی یاد او

با چنان بسطی که بودی حاصلش
آن چنان بیمی فتادی در دلش

کز عرق آغشته گشتی جای او
وان عرق خون بود سر تا پای او

(عطار، ۱۳۳۸: ب: ۲۹۴)

در منطق الطیر نیز در تأیید همین دیدگاه تلخ بودن مرگ چنین آمده است: پسری کنار تابوت پدر اشک می ریخت و می گفت: چنین سخت روزی هرگز در زندگی ندیده بودم. صوفی ای چون این سخن را شنید گفت: پدرت را نیز این روز از همه سخت تر بوده است و روز او از روز پدر سخت تر و دشوارتر است (عطار، ۱۳۸۴: ۲۶). همچنین سلیمان از مور لنگی پرسید: کدام گل است که با غم و اندوه آمیخته تر است؟ مور گفت: خشت واپسین که بر گور نهند؛ زیرا با این خشت همه آرزوها گسسته می شود (عطار، ۱۳۸۴: ۳۴۵). عطار حکایتی از حضرت ابراهیم^(ع) نقل می کند مبنی بر اینکه هنگام مرگ حضرت ابراهیم خداوند از او می پرسد: در جهان چه چیزی برای تو از همه چیز سخت تر بود؟ ابراهیم می گوید: اگر چه کشتن پسر سخت بود، اگر چه در آتش انداختن و به صدها گونه امتحان و آزمایشم کردم، هیچ کدام به سختی جان دادن نبود:

گر بسی سختی و پیچاپیچ بود
در بر جان دادن آن ها هیچ بود

(عطار، ۱۳۳۸: ب: ۹۴)

راه غلبه بر ترس از مرگ در دیدگاه عطار

۱. غلبه بر ترس از مرگ از نظر انسان های عادی

از دیدگاه عطار، آنچه برای غلبه بر ترس از مرگ می تواند چاره ساز باشد این است که بدانیم زندگانی این جهان به منظور آمادگی برای آن جهان است و معنا و ارزش آن در همین است. آمادگی برای آن جهان به معنای انجام دادن تکالیف الهی و ذکر خداوند است. اگر کسی از این امر غفلت کند، عمر خود را هدر داده است:

بکن کاری که اینجا مرد کاری
که چون آنجا روی در زیر باری...

دریغا عمر خود بر باد دادی
نه نیکو عمر خود را داد دادی

دگر از حق چه خواهی زندگانی
که قدر این قدر هم می ندانی...

مده بر باد عمرت رایگانی
که بر باد است عمر و زندگانی

چنین عمری که گر خواهی زمانی
کسی نفروشدت هرگز به جانی

(عطار، ۱۳۶۸: ۲۰۲)

حیات زمانی این جهان که از تک تک انفاس انسان یا لحظات تشکیل می یابد، به منزله «بیع سلف» است که خرد خرد برای تمام حیات جاودانی پرداخته می شود. عطار این اندیشه را به داستانی از سلطان محمود پیوند می دهد و خود آن را به صورت رمزی در قالب پیر هیزم فروش و سلطان محمود شرح می دهد. منظور او از بیان این داستان این است که ابتدا باید پشت صورت صورتگر را شناخت (ر.ک همان، ۸۵-۸۷). عطار پس از نقل این داستان می گوید:

عزیزا! پیر هیزم کش در این راه
 ز حقّ یک یک نفس در زندگانی
 تویی و نور حقّ آن حضرت شاه
 چو آن یک یک قراضه می ستانی
 به پیش تخت آن همیان بیایی
 چو فردا عمر جاودان بیایی
 (همان جا)

پس این جهان برای مردمان کشتزار است:

چو دنیا کشتزار آن جهان است
 زمین و آب داری دانه در پاش
 بکار این تخم کاکنون وقت آن است
 بکن دهقانی و این کار را باش
 در آن خرمن به نیم ارزن نیرزی
 اگر این کِشت ورزی را نورزی
 (عطار، ۱۳۳۸ الف: ۸۲)

کسی در حضور حضرت علی^(ع) بسیار از دنیا بد گفت. آن حضرت فرمود: دنیا بد نیست؛ بد تویی که از خرد دور هستی. دنیا مثال کشتزاری است که باید شب و روز در آن کار کرد، تخم امروز فردا بر می دهد. چون در آنجا نه کفر است و نه ایمان، آنچه هست چیزی است که با خود از اینجا می بری. آنچه اینجا می کاری، آنجا می دروی و آنچه اینجا رشته باشی، آنجا می پوشی. سود و زیان تو در آنجا همان است که از اینجا خواهی برد. اگر از اینجا شادی با خود نبردی، در آنجا شادی نخواهی یافت (عطار، ۱۳۳۸ ب: ۲۶۴).

عطار معتقد است مرگ را باید چنان نگریست که خالی از وحشت باشد؛ چراکه مرگ دری است که به دنیای بهتری باز می شود و فقط در لحظه نخست ترس انگیز است.

پیغمبر به یاران خود فرمود: اگر طفلی از مادر بزاید عاجز و گریان است؛ ولی چون روشنی این جهان و فراخی زمین و آسمان را دید، دیگر به رحم تیره و تنگ مادر نمی خواهد باز گردد. آن کسی هم که از بند این جهان تنگ به صحرای فراخ آن جهان برود، حالش مانند آن کودک است و نخواهد خواست که دوباره به این جهان باز گردد (رک عطار، بی تا: ۱۷۱).

از سوی دیگر آرامش خاطر مؤمنان که از یقین آن‌ها حاصل شده، به این معناست که اجل موعود از جانب خداوند است. بنابراین، مؤمن مرگ خود را در دست خدا می داند و مرگ را با خودداری و تسلط بر خویش می پذیرد. از دیرباز، اروپاییان این باور و اعتقاد به مرگ را در میان مسلمانان می شناختند. پذیرش مرگ و اعتقاد به «اجل مسمی» (معین بودن روز مرگ از پیش) از اموری است که در گروه‌های وسیع اسلامی عمیق تر از هر چیزی ریشه دوانده است. پنهان ماندن ساعت مرگ بر انسان یکی از رحمت‌های خداوند است (ریتر، ۱۳۸۸: ۱/ ۲۸۴). آگاهی از زمان و ساعت مرگ هم اضطراب آور و خوف انگیز نیست؛ بلکه آرام بخش است. اگر دنیا «سجن مؤمن» است، پس مرگ رهایی از زندان است. این دیدگاهی است که همه عرفا آن را باور دارند.

کاملی گفته است دانی مرد کیست
 مرد آن باشد که جانی شادمان
 نیست مرد آنک او تواند شاد زیست
 خوش تواند برد آزاد از جهان

(عطار، ۱۳۳۸ ب: ۱۷۸)

۲. غلبه عرفا بر ترس از مرگ

ترس از مرگ نزد عارفان به شکل دیگری قابل علاج است. عطار معتقد است شور و عشق به حق انسان را یاری می دهد تا بر هیبت مرگ نیز غلبه کند. بر اساس حدیثی قدسی خداوند را رسم بر این است که عشاق خود را به هلاکت می رساند؛ درحالی که خود دیه آن‌ها را می پردازد و دیه آن‌ها خود اوست: «کسی که مرا دوست داشته باشد، او را می کشم و من خود

دیۀ اویم.» (ریتر، ۱۳۸۸: ۲۹۰). عطار در تکمیل این معنا در منطق‌الطیر ضمن حکایت چهل مرقع‌پوش می‌گوید: ذوالنون در بادیه‌ای راه می‌پیمود، چهل مرقع‌پوش را دید که افتاده و جان داده‌اند؛ پس خداوند را خطاب کرد و گفت: این چه کار است؟ تا چند زمان این مردمان را از پای می‌اندازی؟ جواب شنید:

هاتفی گفتش کنز این کار آگهیم	خود کشیم و خود دیتشان می‌دهیم
گفتم آخر چند خواهی گشت زار؟	گفت تا دارم دیت این است کار
بعد از آن چون محو شد اجزای او	پا و سر گم شد ز سر تا پای او
عرضه دارم آفتاب طلعتش	وز لقای خویش سازم خلعتش
سایه‌ای گردانمش در کوی خویش	پس بر آرم آفتاب روی خویش
چون بتابد آفتاب روی من	کی بماند سایه‌ای در کوی من؟

(عطار، ۱۳۸۴: ۳۴۹)

مرگ برای مُحبّ حق بیشتر جان‌فشانی عاشقانه و نیز پلی است که معشوق را به عاشق می‌پیوندد. عطار نقل می‌کند که خداوند به واسطهٔ ملک‌الموت از حضرت ابراهیم^(ع) می‌خواهد جانش را فدا کند. اما ابراهیم ابا می‌کند؛ زیرا نمی‌خواهد با واسطه‌ای به نام ملک‌الموت سروکار داشته باشد. یکی از حاضران از او می‌پرسد: چرا جان به عزرائیل نمی‌دهی در حالی که عاشقان حق همه جانبازان راه او بودند؟ ابراهیم می‌گوید: وقتی پای عزرائیل در میان است، چگونه می‌توانم ترک جان گویم؟ آیا من آن زمان که به میان آتشم افکندند و ساطت جبرئیل را رد نکردم؟ اکنون تا از خود «او» پیامی نشنوم، چگونه می‌توانم جان به عزرائیل دهم؟

چون بیچیدم سر از جبریل من	کی دهم جان به عزرائیل من؟
زان نیارم کرد جان خوش‌خوش نثار	تا از او آید به گوشم: «جان بیار»
چون به جان دادن رسد فرمان مرا	نیم‌جو اوزد، جهانی جان، مرا

(عطار، ۱۳۸۴: ۳۹۲)

به این ترتیب، مرگ نیز برای عارفان مکتب عشق هیبت خود را از دست می‌دهد و به جای ترس از مرگ، شوق مرگ و شادی از مردن جایگزین آن می‌شود. عاشقی هنگام مرگ لبی خندان و دلی شادان داشت. یکی از او پرسید: آخر این خنده از بهر چیست؟ خاصه در وقتی که می‌باید گریست. مرد محتضر گفت: من عاشقی‌ام که با معشوق یکی هستم و چون صبحی صادق که آفتابی در سینه دارم؛ ولی آن را همچون آسمان بر طبقی ننهادم، بلکه در میان جان خود مخفی کرده‌ام.

آفتابی هر که را در جان بود	گر بخندد همچو صبح آسان بود
من که روزم آمد و شب درگذشت	یارم آمد رب و یا رب درگذشت

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۳۳)

بنابراین، عاشقان حق تشنهٔ خون خویش‌اند؛ یعنی حسرت این را دارند که به دست خداوند کشته شوند. به تعبیر پورنامداریان در تفسیر دیدگاه عطار، عرفا عقل را جام گیتی‌نما می‌دانند و بر این باورند اگر کسی جام جم را می‌خواهد، باید از خویش بمیرد (ر.ک پورنامداریان، ۱۳۸۶: ۱۹۸-۱۹۹):

ولی گر جام جم خواهی بدانی	بمیر از خویشتن در زندگانی
---------------------------	---------------------------

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۵۹)

با توجه به مطالب بالا درمی‌یابیم از آنجا که عطار خود نیز عارف است، تمام دلایلی که برای ترس از مرگ بیان می‌کند برای انسان‌های عادی است؛ زیرا وضعیت عرفا را متمایز می‌داند. او پس از همه توصیفات می‌گوید چون کار با خدا می‌افتد، جای هیچ نگرانی نیست:

چون حواله با تو آمد هر چه هست

در گذر از نیک و از بد هر چه هست

(همان، ۳۷۵)

بسیار جالب است که پارسیان گاهی در توجیه طلب مغفرت، استدلال‌های عجیب و غریبی می‌آورند تا از این رهگذر خداوند را با توجه به آداب و اصول انسان‌ها و توصیف خصوصیات بشری، به ارزانی داشتن فضل او متقاعد کنند: مرد فقیری پس از مرگ به خواب کسی آمد. آن شخص از او پرسید: خداوند با تو چه کرد؟ فقیر گفت: «او از من پرسید: چه توشه‌ای با خود آورده‌ای؟» و من جواب دادم: پنجاه سال تمام من از دری به در دیگر رفته‌ام تا نان خود را گدایی کنم. هیچ کس چیزی به من نداده و همه مرا به تو حواله کرده‌اند و اینک تو نیز از من چیزی مطالبه می‌کنی؟! از یک گدا؟

آن گدایی چون برست از نان و آب	بعد مرگ او کسی دیدش به خواب
گفت: حق با تو چه کرد ای مهربان	گفت: چون رفتم بر حق گفت هان
پیشم آور تا چه آوردی مرا	گفتم: آخر من چه دارم ای خدا
قرب پنجه سال رفتم در به در	راه پیمودم جهانی سربه‌سر
جمله می‌گفتند ای مرد گدا	نیست ما را نان پدید آرد خدا
مردمان نانم ندادندی بسی	با تو کردندی حواله هر کسی
چون خواست با تو آمد روز و شب	از گدایی می‌کنی چیزی طلب
جمله گفتندی خدا بدهد تو را	پس بده گر می‌دهی ای پادشاه
شاه هرگز از گدا چیزی نخواست	گر نخواهد خالق شاهان رواست
چون حواله با تو آمد، در پذیر	وین گدا را دست گیر ای دست‌گیر...

(همان، ۳۷۵)

همچنین در این مضمون عطار در منطق‌الطیر بیان می‌کند:

راهزنی مردی را اسیر کرده، به خانه خود بُرد. تارفت که شمشیری آورده، گردنش را بزند، زنش تگه نانی به اسیر داد تا بخورد. چون راهزن باز آمد و نان را در دست مرد دید، گفت: این نان را که به تو داده است؟ مرد گفت: زنت. راهزن گفت: پس اکنون کشتن تو بر من حرام شد؛ زیرا هر که نان مرا خورد او را کشتن نشاید. عطار در اینجا می‌گوید: خالقا! من نیز نان تو بر خوان تو خورده‌ام، پس حق این نان بر من بگذار (ر.ک عطار، ۱۳۸۴: ۲۴۳).

مرگ‌اندیشی و فواید آن

از دیدگاه عطار، مرگ آثار روان‌شناختی فراوانی دارد که در اندیشه و افکار او و به تبع آن در کلامش اثری شگرف داشته است. زندگی خود عطار با مرگ زیرورو شد. در همان روزی که درویشی به کنایه به او گفت: چرا این قدر به کم و زیاد دنیا چسبیدی مگر آخرش چگونه می‌خواهی بمیری؟ عطار رو به درویش کرد و گفت: مثل تو می‌میرم. مگر تو چطور می‌خواهی بمیری؟ درویش کشکول خود را زیر سر گذاشت و گفت: این جور و مرد. از آن روز زندگی عطار دگرگون شد. در ادامه، آثار و پیامدهای اندیشیدن به مرگ به‌اجمال بررسی می‌شود.

یاد مرگ آدمی را به موقت بودن این جهان آگاه می‌کند و او را به یاد محدودیت زندگی این جهانی می‌اندازد. چون مرگ خود واقعیتی مستقل نیست؛ بلکه از دست دادن زندگی این جهانی است. اگر این محدودیت را باور داشته باشیم، چندین اثر درون خود دارد:

۱. اگر تو مطلوب بی‌نهایتی داری، بدان که وقت طلب تو نهایت دارد. درک این نکته موجب می‌شود قدر این فرصت را بهتر بدانیم. ما انسان‌ها هر چه فرصت را تنگ‌تر بینیم، از آن بیشتر استفاده می‌کنیم. آن که می‌داند فردا می‌میرد، از وقتی که دارد خیلی بیشتر استفاده می‌کند تا آن که باور ندارد. هر چه بخواهیم میزان استفاده از یک کمیت محدود را بیشتر کنیم، باید به محدودیت آن بیشتر پی ببریم. به تعبیری دیگر، زمان در اختیار من و شما نیست؛ اما آگاهی از محدودیت آن، در استفاده بهتر از آن بسیار مؤثر است. زمان مانند رودی است که می‌گذرد و تو در کنار این رود نشسته‌ای و نمی‌توانی مانعش شوی؛ اما می‌توانی دست و رویی بشویی؛ چرا که با آلودگی نشستن بد است (ملکیان، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۳۴۱-۳۴۳). پس یاد مرگ باعث می‌شود خوشی‌های زودگذر فراموش شود. عطار ضمن حکایتی می‌گوید پادشاهی کاخی ساخته بود که هیچ عیب و ایرادی نداشت و همه از زیبایی آن تعریف می‌کردند. ناگهان زاهدی از جای خود بلند شد و گفت: این کاخ به این زیبایی فقط یک رخنه دارد و آن عیش به‌شمار می‌آید و آن رخنه از عزرائیل است:

زاهدی برجست و گفت ای نیک‌بخت	رخنه‌ای مانده است و آن عیب است سخت
گر نبودی قصر را آن رخنه عیب	تحفه دادی قصر فرعونش ز جیب
زاهدش گفت ای به شاهی سرفراز	رخنه‌ای هست آن ز عزرائیل باز
بو که آن رخنه توانی کرد سخت	ورنه چه قصر تو و چه تاج و تخت
گر چه این قصر است خرم چون بهشت	مرگ در چشم تو خواهد کرد زشت

(عطار، ۱۳۸۴: ۳۲)

به تعبیر حضرت علی^(ع)، مرگ لذت‌ها را نابود و خوشی‌ها را تیره می‌کند و انسان‌ها را از اهدافشان دور می‌کند. مرگ دیدارکننده‌ای است که کسی دوستش ندارد و هم‌اوردی است مغلوب ناشدنی. جنایتکاری است که نتوان در پی‌اش رفت (شیروانی، ۱۳۸۸: ۲۲۰). گویی که مرگ سرزده بر شما وارد شده، شما را از سخن گفتن خاموش کرده، شهرهایتان را خالی گذاشته و وارثان شما را برانگیخته است تا میراث شما را میان خود تقسیم کند. برخی از این وارثان، آشنایان خاص هستند که وقتی مرگ فرارسد، سودی برایتان ندارند؛ برخی نزدیکان اندوهگین‌اند که نمی‌توانند جلوی مرگ شما را بگیرند؛ و دیگری شماتت‌کننده‌ای است که بر مرگ شما زاری نمی‌کند (همان، ۴۲۰-۴۲۱).

۲. دومین اثر یاد مرگ این است که مانع انسان از ظلم و ستم کردن می‌شود. البته نه به دلیل ترس از عقوبت. «یاد مرگ» جلوی ظلم و ستم را می‌گیرد، نه به این دلیل که بگوییم ما می‌میریم و چون ظلم کرده‌ایم، چنین و چنان می‌شود. در واقع هر چند از جهان پس از مرگ غافل باشیم و یا هر چند به جهان دیگر معتقد باشیم ولی آن را دار کيفر و پاداش ندانیم، باز هم یاد مرگ جلوی ظلم‌ها را می‌گیرد. چرا؟ چون ظلم‌هایی که می‌کنیم، برای مالکیت است؛ یعنی مالکیت امر دنیوی، انگیزه همه ظلم‌های ما به یکدیگر است. به این معنا که ما احساس می‌کنیم با ظلمی که به دیگران می‌کنیم، می‌توانیم مالک چیزی شویم که اکنون مالکش نیستیم. آدمی چون دنیا دوست است، خطا می‌کند. به همین دلیل است که ائمه گفته‌اند: «حبُّ الدنیا رأسُ کلِّ خطیئة». دنیاپرستی یعنی مالکیت‌دوستی. ما در پی داشتیم نه در پی بودن و چون می‌بینیم که داشتن بعضی از چیزها در گرو ظلم است، ظلم می‌کنیم. تقویت یاد مرگ ما را متوجه می‌کند که همه این مالکیت‌ها مربوط به مملوک‌هایی گذراست نه ماندنی و این توجه، انگیزه مالکیت را کم می‌کند؛ در نتیجه انگیزه ظلم کم می‌شود (ملکیان، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۳۴۲-۳۴۳). عطار بر

این باور است که آن کس که به مرگ بیندیشد و باور داشته باشد که عمرش چون چراغی در گذر باد است، هرگز ظلم نمی- کند و به ستم، مال مردم را غصب نمی کند:

هر که او ز مرگ اندیشه داشت	چون تواند ظلم کردن پیشه داشت
چون براندیشم ز مردن گاه گاه	عالمم بر چشم می گردد سیاه
لیک وقتی هست کز شادی مرگ	پای می گویم ز سرسبزی چو برگ
زانک می دانم که آخر آن جان پاک	باز خواهد رست از زندان خاک

(عطار، ۱۳۳۸: ۹۱)

به همین سبب است که دیدن گورستان می تواند باعث صفای قلب انسان شود:

به گورستان نگر تا درد بینی	جهانی زن جهانی مرد بینی
همه در خاک و در خون بازمانده	درون راه از بیرون بازمانده
اگر بینایی ات ز جان پاک است	بین تا خاک گورستان چه خاک است
که هر ذره ز خاکش گریبویی	ز حسرت صد جهان یابی تو گویی
اگر خواهی صفای آن جهانی	به گورستان نشین تا می توانی
که دل زنده شود ز مرده دیدن	شود نقلت بدان عالم رسیدن

(عطار، ۱۳۶۸: ۲۱۱)

۳. یکی دیگر از خواص یاد مرگ در اندیشه عطار این است که مرگ ناپایداری هر چیزی را که در زندگی پیش می آید یادآوری می کند؛ یعنی بهتر از هر پدیده ای به ما یادآوری می کند که همه چیز فانی است. اگر باور داشته باشیم که امور غم انگیز ماندگار نیستند، تحمل آن برای ما بسیار آسان تر خواهد شد. وقتی شخصی به خود می فهماند که این امر غم انگیز از بین می رود، اگر چه از میزان غم انگیزی آن کم نمی شود، دست کم غم دیگری که ناشی از ماندگاری آن غم است هم ایجاد نمی شود. وقتی مصیبتی به ما می رسد، دو گونه غم ما را فرا می گیرد: نخست غمی که به طور طبیعی از ناحیه آن مصیبت پیش می آید و دیگر غمی که تصور می کنیم این مصیبت (غم اول) ماندگار است. اما اگر باور داشته باشیم که این غم ماندگار نیست، باعث کاهش غم می شود. در مورد شادی نیز این گونه است. وقتی شادی ای برای ما پیش می آید، دو حس خوشی و شادی پدید می آید: یکی حس شادی ناشی از امر شادکننده و دیگری شادی ناشی از این توهم که این امر شادی را ماندگار است. بنابراین یاد مرگ باعث می شود هم غم امور غم انگیز کمتر شود و هم شادی امور شادی انگیز.

۴. یاد مرگ سبب تسلیم انسان می شود. گاهی آدمی می پندارد بیش از حد در سرنوشت خود دست دارد و این، باعث نوعی بی نیازی و سرکشی می شود. بی نیازی به این معنا که انسان خودش را بیشتر از آنچه هست، می انگارد و این امر موجب طغیان انسان می شود. اما هنگامی که متوجه می شود در سرنوشت خود دخل و تصرف چندانی ندارد، به ناچار در برابر سرنوشت تسلیم می شود.

نتیجه گیری

در این جستار ترس از مرگ را از دیدگاه عطار مورد ارزیابی و واکاوی قرار دادیم. با تأمل در آثار عطار به این نتیجه رسیدیم که ترس از مرگ از دیدگاه عطار معلول عوامل مختلفی است؛ از جمله ۱. چون مرگ پدیده ای مجهول و ناشناخته است و با استدلال های عقلانی و علمی نمی توان رازورمز آن را کشف کرد، پس بشر از آن می ترسد. ۲. مرگ همه انسان ها را با هم

برابر و یکسان می‌کند و تبعیض‌های دنیوی در مقابل آن رنگ می‌بازد، همین خود ترسناک است. ۳. اعتقاد به جهان آخرت و اینکه هر کسی در آن جهان به نتیجه اعمالش می‌رسد، یکی دیگر از دلایل ترس از مرگ است. ۴. کم بودن زاد و توشه انسان، درازی راه و سست بودن ایمان می‌تواند این ترس را تشدید کند. ۵. چون این سفر، سفری است که انسان باید به تنهایی آن را طی کند و هیچ همراهی ندارد، پس از آن می‌هراسد. ۶. بی‌خبری و غفلت انسان دلیل دیگر ترس او از مرگ است. ۷. انسان‌ها توان رویارویی با خداوند را ندارند و در مقابل او مانند پشه در مقابل باد می‌مانند و این می‌تواند ترس و نگرانی از مرگ را زیادتر کند. به همین دلیل است که مرگ حتی برای اولیای خدا نیز تلخ و دردناک است.

اما از دیدگاه عطار می‌توان به گونه‌ای به مرگ نگرست که ترسناک نباشد و آن، توجه به این نکته است که زندگی دنیا مزرعه و مقدمه‌ای است برای آخرت ماندگار. در واقع مرگ دری است که به دنیای بهتری باز می‌شود. دلایلی که برای ترس از مرگ ذکر شد، در مورد انسان‌های عادی صدق می‌کند. اما از آنجا که عارفان مشتاق و عاشق خدا هستند، ترس از مرگ نیز برای آن‌ها به شوق و اشتیاق به مرگ تبدیل می‌شود. این دسته از انسان‌ها چون دنیا را زندان مؤمن می‌دانند، هنگام رویارو شدن با مرگ لبی خندان دارند؛ زیرا معتقدند خداوند، خود آن‌ها را می‌کشد و خود دینه آن‌ها را می‌پردازد و خون‌بهای آن‌ها خود خداست. به این ترتیب است که عاشقان حق تشنه خون خویش‌اند؛ یعنی حسرت این را دارند که به دست خداوند کشته شوند.

سرانجام اینکه یاد مرگ می‌تواند عبرت‌هایی داشته باشد؛ از جمله اینکه ما را به محدود بودن زمان عمر توجه می‌دهد و این هشدار باعث بهره بردن بیشتر ما از عمر و زمان می‌شود. همچنین توجه به مرگ باعث می‌شود تا از ظلم‌هایی که کرده‌ایم دست برداریم. از سوی دیگر، موجب می‌شود تا هم خوشی‌های دنیا و هم اندوه‌های آن را ناپایدار بدانیم.

پی‌نوشت

۱. «تمام فیلسوفان اگزیستانسیالیست از مرگ به‌عنوان موقعیتی مرزی سخن گفته‌اند و همواره آن را مهم‌ترین موقعیت مرزی دانسته‌اند.» (ملکیان، ۱۳۷۹: ۲۳۳).

منابع

- اسپینوزا، باروخ. (۱۳۶۴). اخلاق. ترجمه محسن جهانگیری. ج ۲. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- افلاطون. (بی‌تا). دوره آثار. ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی. تهران: خوارزمی.
- الیاده، میرچا. (۱۳۸۲). اسطوره، رؤیا، راز. ترجمه رؤیا منجم. ج ۳. تهران: علم.
- اونامونو، میگل د. (۱۳۸۰). درد جاودانگی. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی. ج ۵. تهران: ناهید.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۶۸). دیدار با سیمرخ (شعر و عرفان و اندیشه‌های عطار). ج ۴. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دیوانی، امیر. (۱۳۷۶). حیات جاودانه (پژوهشی در قلمرو معادشناسی). تهران: معاونت امور اساتید.
- رحیمیان، سعید. (۱۳۸۸). چکیده عقل ناب، رساله‌هایی از هراس از مرگ. بنیاد ابن سینا.
- ریتز، هلموت. (۱۳۸۸). سیری در آراء و احوال شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. ج ۲. ترجمه عباس زریاب خویی و مهرآفاق بابیری. تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- شجعی، پوران. (۱۳۷۳). جهان‌بینی عطار. تهران: مؤسسه نشر ویرایش.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۸). زبور پارسی‌نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار. تهران: آگاه.
- شیروانی، علی. (۱۳۸۸). نهج البلاغه. ج ۵. قم: نسیم حیات.

- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد بن ابراهیم. (۱۳۳۸ الف). *اسرارنامه*. تصحیح دکتر صادق گوهرین. تهران: [بی‌نا].
- _____ (۱۳۳۸ ب). *مصیبت‌نامه*. به اهتمام و تصحیح نورانی وصال. مشهد: زوار.
- _____ (۱۳۷۵). *مختارنامه*. تصحیح و مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی. چ ۲. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۸۵). *تذکره‌الاولیاء*. چ ۲. تهران: طلوع.
- _____ (بی‌تا). *الهی‌نامه*. تصحیح فؤاد روحانی. تهران: زوار.
- _____ (۱۳۸۴). *منطق‌الطیر*. تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۶۸). *الهی‌نامه*. تصحیح و مقدمه از هلموت ریتز. چ ۲. تهران: توس.
- _____ (۱۳۵۸). *مختارنامه*. تصحیح و مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: توس.
- غالب، مصطفی. (۱۳۷۰). *غلبه بر ترس*. تهران: پاسارگاد.
- فروم، اریک. (۱۳۶۷). *به نام زندگی*. ترجمه اکبر تبریزی. تهران: مروارید.
- فلان‌ماریون، کامیل. (۱۳۷۳). *مرگ و اسرار آن*. ترجمه بهنام جمالیان. تهران: مرکز نشر فرهنگی مشرق.
- گاندی، مهاتما. (۱۳۸۶). *چرا ترس از مرگ و مویه بر آن؟* گردآورنده آناند هینگورانی. ترجمه شهرام نقش تبریزی. تهران: ققنوس.
- گودوین، دانلد. (۱۳۷۲). *فوبی*. ترجمه نصرت‌الله پورافکاری. تهران: رشد.
- مترلینگ، موریس. (۱۳۲۸). *دنیای دیگر*. ترجمه ذبیح‌الله منصوری. چ ۲. تهران: کانون معرفت.
- معتمدی، غلامحسین. (۱۳۷۲). *انسان و مرگ، درآمدهای بر مرگ‌شناسی*. تهران: نشر مرکز.
- ملکیان، مصطفی. (۱۳۷۹). *تاریخ فلسفه غرب*. تهران: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- _____ (۱۳۸۰). «تنهایی، سکوت و عشق». *روزنامه ایران*. س ۷. ش ۱۹۷۱.
- _____ (۱۳۷۹-۱۳۸۰). *رویکرد وجودی به نهج‌البلاغه*. پژوهشنامه علامه.
- مودی، ریموند. (۱۳۷۳). *زندگی پس از مرگ*. ترجمه شهناز انوشیروانی. چ ۲. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۷۰). *روان‌شناسی و دین*. ترجمه محمدحسین سروری. تهران: سخن.